

بن‌بست‌ها و همراهی‌های جهان

حکمت ۲۵۰ نهج‌البلاغه - گفتگو

این متن پیاده‌سازی فایل صوتی «حکمت ۲۵۰ نهج‌البلاغه» است و شامل پرسش و پاسخ‌های مربوط به آن می‌باشد.

پرسش

واکنش ما نسبت به این "فسخ العزائم" که می‌گوییم، فقط این است که درک کنیم افقی دورتر وجود دارد. بالاخره ما باید نسبت به آن "فسخ العزائم" واکنشی نشان دهیم؛ مثلاً چه کار کنیم؟ مشاهده‌گر باشیم و صبر کنیم، چون صرفاً دانستن اینکه افقی دورتر هست، احتمالاً به تنهایی کار را راه نمی‌اندازد.

پاسخ

هیچ‌یک از این‌ها به تنهایی یا حتی با هم نباید واکنش ما باشد. وقتی به یک بن‌بست می‌رسیم، اگر نگاهمان درست شود، همزمان دو حرکت جدی در درون ما ایجاد می‌شود. از یک طرف بازگشت می‌کنیم به یک تصور درست‌تر از جهان؛ من الان در بیابان راه می‌روم؛ سرم پایین است و تنها مسیر پیش رو را می‌بینم، تا اینکه ناگهان گیر می‌کنم. در این لحظه، سرم را از نگاه محدودم بلند می‌کنم و افق دورتر را می‌بینم. اما صرف دیدن افق دور کافی نیست. وقتی سرم را بلند می‌کنم، بیابان را درست‌تر می‌بینم و درمی‌یابم که این بیابان چقدر با آن بیابانی که قبلاً می‌دیدم تفاوت دارد. یک دقیقه پیش، دو دقیقه پیش، سرم در لاک خودم بود و تنها چند متر اطرافم را می‌دیدم، اما اکنون وقتی سرم را بلند می‌کنم، جهان وسیع‌تر و عینی‌تر می‌شود.

همین چیزی که در حرکت اثباتی اسمش را گذاشتیم «وادی عینیت»، هنوز توضیح داده نشده که یعنی چه؛ اینجا به‌صورت مجمل بیان شد. یعنی انسانی که سرش در لاک خود است و فقط آنچه جلوییش است را می‌بیند: مثلاً با همسرش دعوا می‌کند، با برادرش اختلاف دارد، شیفته یا مرید کسی است، عاشق شده، عاشق پول است، یا عاشق رشته‌اش. به عبارت دیگر، همین چیزهایی که در زندگی وجود دارد.

مثلاً نهج‌البلاغه می‌گوید و فکر می‌کند که اکنون مغز عالم را بیان می‌کند، اما وقتی به بن‌بست می‌رسد، مثلاً فکر می‌کند که چه شرحی از نهج‌البلاغه‌ای می‌گوید، بهترین است و حتی خود امیرالمؤمنین (ع) هم نمی‌تواند بهتر از آن ارائه دهد، اما ناگهان کسی برمی‌خیزد و اشکالی به آن وارد می‌کند. این ماندن در بن‌بست باعث می‌شود انسان از لاک

خودش بیرون بیاید. او نگاه می‌کند و می‌بیند هزاران نفر نهج‌البلاغه گفته‌اند و از آن بهتر، و یک اشکال کوچک هم نتوانسته پاسخ دهد. مثل آدمی که در بیابان قدم می‌زند، سرش را بلند می‌کند و افق بلند را می‌بیند. این همان چیزی است که در حرکت اثباتی، یکی از شاه‌راه‌هایش وادی عینیت است؛ یعنی انسان از درک ضعیفی که از عالم داشته و در لاک خودش بوده، رها می‌شود. مثل جوجه‌ای که از تخم بیرون می‌آید و می‌بیند جهان، آن فضای کوچک تخم نیست و بسیار عظیم است. از یک طرف، انسان به وادی عینیت نزدیک می‌شود و بخشی از جهان را می‌بیند که قبلاً دریافت نمی‌کرد. از طرف دیگر، از هویت کاذب و غلط و لاک‌ی که در خود داشت، بیرون می‌آید؛ این نوعی بازگشت به خویشتن است. خویشتنی که اکنون ظرف، معارف و وجودش وسیع‌تر شده است.

در این مرحله، انسان دوباره اراده می‌کند و اراده‌اش تبدیل به اراده‌ای دیگر می‌شود؛ همتش متفاوت می‌شود. تا پیش از این، همتش محدود بود، مثلاً دو متر آن طرف‌تر برای رسیدن به چیزی یا خوابیدن، اما اکنون همت او به دوردست‌ها و قله‌ها معطوف می‌شود، به تماشای طلوع خورشید و اهداف والاتر. قرارهایش نیز تغییر می‌کند؛ مثلاً پیش‌تر هدفش خرید پول یا داشتن ویلا بود، اما اکنون می‌گوید ویلا به چه دردم می‌خورد، می‌خواهم کاری کنم که هویت انسانی‌ام را گسترش دهد و افق تازه‌ای برایم باز کند.

بنابراین پس از آن، با قدرت و توان بیشتری وارد زندگی شخصی، خانوادگی و اجتماعی می‌شود.

پرسش

به نظر می‌رسد با تغییر این جهان‌بینی یا ورود به وادی عینیت، گشایش حاصل می‌شود. منظور از گشایش، حل یک مسئله خاص نیست؛ بلکه تغییر نگاه و جهان‌بینی است که خود گشایش است. جهان تغییری نمی‌کند، همان جهان است، اما نگاه من تغییر کرده و همراه با آن، خود من نیز تحول یافته است. برداشت من از صحبت‌های شما این بود.

پاسخ

بله، جهان به این معنا تغییری نمی‌کند؛ جهان همان جهان است، نگاه من عوض می‌شود، منتها همراه با آن، خود من هم تغییر می‌کند. آن «من» کاذب محدود و کوتاه‌نظر که فقط نوک بینی‌اش را می‌دید، تبدیل به «من» کامل‌تری می‌شود. ظرف وجودی و ظرف معرفتی من فراتر می‌رود و یک گذر ظرفیتی را تجربه می‌کنم؛ در رساله این را توضیح داده‌ایم؛ گذر ظرفیتی یعنی «من» دیگری می‌شوم.

هم‌زمان با این، یک تغییر سومی هم ایجاد می‌شود. آن تغییر سوم این است که چون رفتار من با جهان تغییر می‌کند، عکس‌العمل جهان هم نسبت به من تغییر می‌کند. یعنی من تا حالا مثلاً با دوستی رفاقت داشتم و هر دو روز یک‌بار با هم دعوا می‌کردیم؛ چرا؟ چون نگاه محدودی داشتم، می‌گفتم این دوست عیب‌هایی را دارد، یک ویژگی‌هایی را دارد. حالا می‌بینم که نه او چندان معیوب است و نه من چندان آدم خیلی خوبی هستم؛ هر دو آدم‌های متوسطی هستیم. چون نگاهم به جهان تغییر کرده و خودم هم تغییر کرده‌ام، در نتیجه رفتارم تغییر می‌کند. وقتی رفتارم تغییر کرد، رفتار آن دوست من هم تغییر می‌کند. یعنی جهان همان جهان است و هیچ تغییری نمی‌کند، اما چون نگاه من به آن تغییر کرده و خودم هم ظرفیتم بالاتر رفته، رفتارم با جهان تغییر می‌کند و همان جهان در مقابل این رفتار جدید، عکس‌العمل متفاوتی نشان می‌دهد.

پرسش

یک جایی از صحبت‌هایتان فرمودید که جهان در آن صورت همسو با ماست. سوالم این است که حالا صورتش را درست متوجه نشدم، اما فکر می‌کنم منظورتان این است که اگر ما به خویشتن حقیقی خودمان برسیم، یا در مسیری که باید باشیم قرار گرفته باشیم، در آن صورت جهان همسو با ماست. سؤال کلی من این است: اگر تجربه‌ای که ما از جهان داریم این باشد که مدام انگار ضربه‌هایی به ما وارد می‌شود و مدام به مانع می‌خوریم، آیا می‌توانیم نتیجه بگیریم که الان در مسیری که باید باشیم نیستیم؟ آیا می‌شود چنین نتیجه‌ای گرفت یا نه؟

پاسخ

عموماً این‌طور است، اما نه همیشه. یعنی وقتی انسان مدام به مشکل برمی‌خورد، یا فراتر از این مرحله است؛ مثل همان حالتی که «الْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ»، «لو احببني جبل لتهافت»؛ یعنی کسانی که مرتبه خیلی بالایی دارند، مثل اهل‌بیت(ع)، مرتبه بالاتری داشته‌اند و بلاها برایشان از نوع دیگری بوده است. مثل مثالی که زدم: کسی که می‌خواهد برای المپیاد امتحان بدهد یا کسی که می‌خواهد وارد تیم ملی شود، تمرین‌های سخت‌تری برایش در نظر می‌گیرند، برای کمال خاصی که باید در آن رشته به دست بیاورد.

برای اهل‌بیت(ع)، مشکلاتی که پیش می‌آمد، از این جنس بود؛ زندگی همه‌شان همراه با سختی بود: شهادت، مسمومیت، فقر، زندان و مسائل مختلف. این مشکلات از نوع رسیدن به مراتب خاص بود. در رأس آن‌ها، مشکلات حضرت سیدالشهداء(ع) است که در واقع خصیصه حضرت چیزی بوده که حتی برخی از اهل‌بیت(ع) دیگر هم

نداشتند. این‌ها برای آن‌هاست. همین‌طور بعضی از اولیاء یا بعضی آدم‌های برجسته، و حتی در میان آدم‌های متوسط هم بعضی افراد انگار گزینش می‌شوند برای رسیدن به چیزهای خاص؛ این‌ها در واقع آدم‌هایی هستند که انتخاب می‌شوند. اما نوع مشکلاتی که ما داریم، غالباً ناشی از ناهماهنگی ما با خودمان و با جهان است. یعنی هم یک هویت کاذب و شخصیت نادرست و مجازی از خودمان ساخته‌ایم، یک شخصیت دروغین، و در لاک آن گرفتار شده‌ایم؛ مدام با محیط‌مان، با خودمان، با رشته‌مان، با خانواده‌مان و با چیزهای مختلف درگیری داریم. از آن طرف هم با جهان درگیری داریم. اگر چشم باز شود، از این لاک بیرون بیاییم و گذر ظرفیتی پیدا کنیم، بسیاری از این‌ها حل می‌شود. البته هیچ کدام از این‌ها قطعی و همیشگی نیست و قالب ثابت ندارد؛ باید موردی بررسی شود و فرد خودش تجربه کند تا به آن برسد.

پرسش

حالا مواقعی که ما می‌فهمیم یا تجربه می‌کنیم که جهان با ماست، یعنی اتفاق‌ها و پدیده‌های جهان و مسائل را طوری تجربه می‌کنیم که انگار دارند به ما کمک می‌کنند، انگار یک نیروی دیگری همراه ماست. وقتی آدم چنین تجربه‌ای دارد، آیا می‌شود نتیجه گرفت که الان در مسیر درستی هستی؟ یا پاسخ این است که لزوماً نه.

پاسخ

این هم بر دو نوع است؛ چون افرادی که به شقاوت می‌رسند هم گاهی همراهی‌های زیادی از جهان می‌بینند. مثلاً صدام؛ طرح‌های تروری زیادی برایش ریخته شده بود که شکست خورد. الان که همه داستان‌ها آشکار شده، می‌بینید بعضی از این شکست‌ها چقدر دقیق و پیچیده بوده، طوری که انسان تعجب می‌کند چرا باید چنین طرح‌هایی شکست بخورد. اما گاهی در یک لحظه، یک جرقه ذهنی باعث می‌شود کسی بفهمد و مسیر عوض شود.

در قرآن هم آمده که «وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَكَايُوسُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ» (انعام: ۱۲۱)؛ تعبیر قرآن، «وحی» است. یعنی کسی که به مرتبه‌ای می‌رسد، حتی اگر مرتبه نادرست باشد، یک نوع توانایی‌ها و الهامات خاص پیدا می‌کند. بنابراین همراهی ظاهری جهان هم همیشه نشانه در مسیر درست بودن نیست. شرایطی که گاهی کمک می‌کنند و کرامت می‌دهند، مربوط به افرادی است که برخی از آن‌ها علوم غریبه داشته‌اند. بعضی از این افراد با کارهای سنگین شیطانی، مثل قرار دادن قرآن در نجاست، شیطان را فرا می‌خواندند تا کمکی خاص دریافت کنند. برخی دیگر، به نظر می‌رسد کرامت داشته‌اند؛ مثلاً غیب‌گویی می‌کردند، که این امر کاملاً طبیعی است و نمونه‌هایی از آن در گذشته وجود داشته

و بزرگان آن را از نزدیک دیده و تایید کرده‌اند. این شرایط ویژه برای افرادی است که به مرحله‌ای از شقاوت می‌رسند.

برای ما، معمولاً وقتی راهی باز می‌شود، این علامت خوبی است، اما نه همیشه؛ افراط در این موضوع مناسب نیست. این در واقع یک علامت است که انسان می‌تواند به‌طور محدود از آن استفاده کند، اما در نهایت هیچ چیزی جز عقل برای انسان باقی نمی‌ماند. همه این‌ها باید در چارچوب عقل پیش رود، و عقل انسان زمانی می‌تواند به‌خوبی استفاده شود که همان ارکان حرکت انسانی که در رساله ذکر شده رعایت شود؛ بدون آن، انسان نمی‌تواند از عقل خود بهره کامل ببرد.

پرسش

بنابراین، اگر ما در لاک شخصیتی اشتباهی قرار گرفته باشیم، تنها راه، گذر ظرفیتی است که بتوانیم به شخصیت اصلی خود که در این جهان باید داشته باشیم، برسیم.

پاسخ

این تنها راه نیست، بلکه یکی از ابزارهایی است که انسان باید استفاده کند. هر ابزاری که در اختیار انسان است، بسته به موضوع و مصداق متفاوت است. یکی از آن‌ها، گذر ظرفیتی است.

تمام جلسات رساله عملیه، در هر زاویه و گوشه‌ای، مسائل متعددی مطرح شده است؛ تنها یک یا دو مورد نیست.

پرسش

ریشه همه این‌ها عقل است؛

پاسخ

آن عقل که گفته شد، ابزار نورافکنی است که از طریق آن می‌توان راه را پیدا کرد. در نهایت، منظور این است که انسان بنشیند و همه این‌ها را با همان عقل عادی خود بررسی کند؛ همان عقلی که می‌تواند انسان را از گرفتاری‌ها نجات دهد و از آن استفاده کند.